



پدیدارشناسی، «راه» تفکر و تحقیق*

مرضیه پیراوی ونک**

دانشیار گروه پژوهش‌های عالی هنر، دانشگاه هنر اصفهان

چکیده

تفکر که به‌عنوان وجه متمایزکننده بشر از سایر موجودات است، دلیل فرهنگی خواندن انسان نیز هست. تفکر نه صرفاً یک گام یا خطی بسته بلکه یک "راه" منسجم و یکپارچه و درعین‌حال پرفرازونشیب است. ضرورت "به راه درآمدن" تا در وجود طالب و محقق، نهادینه و خودانگیخته نشود نمی‌تواند از روشنایی و پیامدهای عمیق آن بهره‌مند شود. پدیدارشناسی در اصل "راه"ی برای اندیشیدن است، فراتر از آنکه در محدوده‌ی یک مکتب فلسفی یا "روش" خلاصه شود. طریق پدیدارشناسی، تلاشی قاطعانه برای غنا بخشیدن به جهان تجربه آدمی است، جهانی که در آن وجوه مختلف پدیده‌های هستی، یا کمتر موردتوجه قرار می‌گیرند و یا در سایه رفته و به‌مرور برای ما از شکل افتاده‌اند. رسالت "راه" برای بازیابی و افشاگری وجوه دیگری از هر آن چیزی است که در جهان وجود دارد و ما نسبت به آن دچار غفلت شده‌ایم. در نوشته پیش رو نگارنده با دغدغه‌ای هستی‌شناسانه و آشنایی با آسیب‌های موجود در حوزه تحقیق، به گام‌هایی از "راه" پدیدارشناسی برای نگرستن چند وجهی و جامع به پدیده‌ها در راستای وفادار ماندن به آنها می‌پردازد و از این رهگذر به تفاوت "روش" با "راه" با تکیه بر مبانی فکری پدیدارشناسی ورود پیدا می‌کند تا بتواند منتقد استفاده از عنوان "پدیدارشناسی" همچون یک زیور یا صرفاً به مثابه توصیفی دلخواهی باشد.

واژگان کلیدی: تفکر، پدیدارشناسی، راه، روش

* تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۰۵/۱۹

تأیید نهایی: ۱۳۹۸/۰۱/۲۰

** E-mail: m. piravi@aui. ac. ir

مقدمه

"این واقعیتی است که یاد دادن حتی از یادگیری سخت‌تر است. این چیزی است که ما به‌خوبی به آن وقوف داریم اما کمتر به آن می‌اندیشیم" (هایدگر، ۱۳۸۸: ۹۵). نگارش درباره اصلی‌ترین رکن یاد دادن که "فهمیدن" نام دارد و زیر لوای تفکر قرار دارد همواره مورد توجه اهل معرفت بوده است.

ارسطو در مبحث اپیستمه که ابن‌سینا آن را حکمت* می‌خواند درباره "فهم"، مطلبی عمیق بیان می‌دارد که نشانگر سختی راه یاد دادن و یاد گرفتن است. نکته مورد نظر ارسطو این است که ما هنگامی موضوعی را کاملاً می‌فهمیم که صرفاً به‌ردیف کردن یک رشته حقایق اکتفا نکنیم. باید علاوه بر آن بتوانیم نشان دهیم که این حقایق چطور به هم ربط پیدا می‌کنند و چگونه حقایقی که کمتر جنبه اساسی دارند از حقایق اساسی‌تر لازم می‌آید. فرق مهمی میان "دانستن" فلان اصل و "فهمیدن" آن وجود دارد. فهمیدن، مستلزم آن است که تمامی "فای‌نومنا" یا نمودهای مربوط را به‌طور کامل و جامع مورد بررسی قرار دهیم و در دستگاه یا نظامی روشن و سهل‌الفهم مرتب کنیم درحالی‌که دانستن یک اصل هندسی برای مثال، مستلزم نظامی روشن و قابل‌فهم برای مخاطبان نیست. "فهمیدن" فراتر از برنامه‌ای پژوهشی یا تدبیری اکتشافی است.

فهمیدن، مستلزم ارائه توضیح و تبیینی است که جایگاه مناسب اصول را در بافت گسترده‌تر از فلان مجموعه شناخت بشری معین کند (نوسباوم ۱۳۸۷: ۴۰. ن. ک ارسطو الف، ۱۳۸۵: ۸۰؛ ارسطو ب، ۱۳۸۸: ۲۲۹).

فهم که در لوای تفکر نفس می‌کشد، شناخت را به‌سوی مبادی یعنی به‌سوی ریشه‌ها و نسبت‌ها سوق می‌دهد. در اصل، تفکر همچون شعر (پوئیس) به‌سوی "منشأ" رهسپار است و به معنای علم یا تمثالات علمی که در دوره جدید حکم فرما شده، نیست چون علم ابزاری است در دست بشر و تفکر از ابزار بودن می‌گریزد چراکه لوگوس است.

آنچه بنیاد این تحقیق قرار گرفته و ضرورت داشت تا در بخش مقدمه نگاهی گذرا بر آن داشته باشیم، اهمیت تفکر و لوازم آن است که در مرور نظر پدیدارشناسان در این باره، به مبحث "راه" و تفاوت بنیادین آن با "روش" (به معنای جدید کلمه) از طریق ورود در یک دور هرمنوتیکی پرداخته می‌شود.



تصویر ۱: تابلو "راه"، هیژا رحیمی، ۱۳۸۹

پدیدارشناسی در "راه" اندیشیدن

تفکر حقیقی، نتایج قطعی یا مجموعه‌ای از افکار متعاقب نیست که به نحو جزمی تکلیف همه امور را از منظر دید یک فرد یا گروه خاص مشخص کند و با هر پدیده از ظن خود مواجه گردد. آنچه تفکر حقیقی را متمایز می‌سازد، تلاش و مجاهدتی مستدام در راستای پرده برداشتن از زوایای مختلف حقیقت است با عنایت به اینکه حقیقت هرگز به یک‌باره و یکجا و بر یک نفر خود را آشکار نمی‌سازد. حقیقت، در ذات خود از برملا شدن کامل دور می‌شود چراکه محدود نیست. پس هر نوع شناختی را نمی‌توان «تفکر» در معنای متعالی کلمه دانست. شناختی که هیچ ارجاعی به ریشه و منشأ پدیده‌ها نداشته باشد، تفکر نیست.

تفکر، بارها و بارها از نو آغاز می‌کند (پیراوی، ۱۳۹۳: ۱۷۹). این به دنبال سرآغاز نو بودن مشخصه ذاتی تفکر است. پرسش از ذات تفکر، کوششی است از برای ملحق شدن به راهی که به سوی پیشتازترین امر روانه است (هایدگر، ۱۳۸۸: ۳۱۵). تفکر، توقف ندارد چراکه در "راه بودن" است همچون ماهی که نمی‌تواند راکد باشد بلکه باید در جریان آب حرکت کند.

تفکر که در مرتبه اعلی با "هنر" (پوئیس) همسایه می‌شود راهی پایان‌ناپذیر و پرفرازونشیب برای نقب زدن به دل پدیده‌های هستی است. تفاوت "هنر" در آن است که با فراخوانی غنی‌تر و به همین سبب با زبانی استعاری و اشارت آمیز ما را به "راه" می‌خواند تا اندیشیدن را به اندیشه انگیزترین امر معطوف کنیم.

اکنون بعد از هزاران سال از وجود بشر روی زمین، «ما هنوز در میانه "راه" و در میانه "راه‌های متفاوت و گوناگون هستیم. هنوز حکمی قطعی درباره راهی اجتناب‌ناپذیر و شاید یگانه راه تعیین نگشته است» (هایدگر، ۱۳۸۸: ۶۳)

لازمه اولیه "فهم" هر گفته یا نوشته، آن است که ابتدا به نوشته یا گفته گوش جان بسپاریم. این بدان معنا است که آن گفته یا نوشته هم ما را به این توجه فراخوانده باشد. "اگر ما درست نشنومیم، نمی‌فهمیم" (Heidegger, 1962:206). فقط کسی که می‌فهمد می‌تواند گوش دهد. باید تمرین کرد تا صدای متن یا گفته (و به تعبیر هراکلیتوس، صدای لوگوس) را شنید.

شناختی که صرفاً تک‌وجهی یا دیکته شده به سمت جهتی خاص از سوی ذهن محاسبه‌گر بشر (سوژه مدرن) شکل بگیرد، تفکر به مثابه "راه" نمی‌تواند باشد. چراکه این شناخت محدود عاجزتر از آن است که "حقیقت" را _ که امری تسخیر ناشدنی و فراگیر است _ در دهلیزی کوچک جا دهد. حال آنکه "راه" تفکر راه پرسشگر شدن است بی‌آنکه یک‌بار و برای همیشه به پاسخ برسد.

به‌طور معمول "Be-wegung" یعنی حرکت کردن یا حرکت دادن. هایدگر به عمد آن را با خط تیره می‌نویسد تا توجه را به "راه" یا "Wege" جلب کند (هایدگر، ۱۳۸۸: ۶۵). "راه" نه چون جاده‌ای که بارها پیموده شده از جایی به جایی کشیده می‌شود، نه اصلاً فی‌نفسه درجایی قرار دارد. بلکه راه در اینجا، پرسشگری متفکرانه و در عمق فرورونده است، یعنی همان "به-راه-افتادن" است. راه، هرگز در چارچوب و قاب یک "روش" یا «متد» خلاصه نمی‌شود بلکه تداوم و استمرار و پویایی آن است که طالب تفکر را متفکر می‌سازد. متفکر در این طریق لحظه‌ای آرام و قرار روزمره ندارد بلکه «یک میدان می‌شود، میدانی از تجربه. یک روز و یک‌بار برای همیشه چیزی به «کار» انداخته می‌شود که حتی موقع خواب نمی‌تواند از دیدن یا ندیدن، احساس کردن یا احساس نکردن، رنج بردن یا شادمان بودن، از اندیشیدن یا آسودن و به یک‌سختن از تبیین خویشتن همراه با جهان بازماند» (Merleau-ponty, 1962:406). پیراوی، ۱۳۸۹: ۵۶.

در "راه"، مراتب تفکر اعم از ادراک حسی و تخیل و تعقل از شکلی محدود و کلیشه‌ای و انتزاعی خارج می‌شود و متفکر در فکر و عمل درگیر با جهان پیرامون می‌شود. او تمرین می‌کند تا اول‌ازهمه "چگونه دیدن" را یاد بگیرد یعنی چگونه ببینیم و چگونه باشیم غیر از آنچه قبلاً (یعنی زمانی که ما ناآگاه نسبت به طریقه جدید و متحیرانه دیدن که به ما امکان دسترسی به منشأ یا ریشه را می‌دهد، بودیم. به یک معنا این یادگیری چگونه دیدن، ساده‌ترین چیز در عالم است چون ما باید تمام پیش‌داوری‌ها و الگوهای عادت شده علم (دانش تجربی مثل فیزیک و شیمی) و حس مشترک را کنار بگذاریم و به خود اجازه بدهیم که با جریان وجود همگام شویم و تنها به دقت و از نو به پیرامون بنگریم. اما به معنایی دیگر مشکل‌ترین امر است زیرا ایجاب می‌کند که ما یک‌بار دیگر بچه شویم و یا به عبارتی موقتاً ناآگاه نسبت به آنچه با زحمت یاد گرفته‌ایم و در عین حال فراست و تیزبینی انتقادی را حفظ کنیم. تیزبینی و فراستی که این نحوه «دیدن» را در مقابل پیش‌داوری‌های عقلی مکتب اصالت عقل و اصالت تجربه مصون می‌دارد (Macann, 1993: 184). پیراوی، ۱۳۸۹: ۶۵.

پدیدارشناسی از اولین لایه ادراک که "ادراک حسی" نام دارد به دنبال "در راه انداختن" پژوهشگر است تا او را گام‌به‌گام به راه تفکر سوق دهد. حتی اگر به تعداد پدیدارشناسان، پدیدارشناسی وجود داشته باشد اما "هسته" مشترکی در طریق همه آن‌ها وجود دارد که کاربرد این عنوان عام را توجیه می‌کند.

خلاف آمد عرف بودن و مجالی به پدیده‌ها دادن برای نشان دادن خودشان از منظرهای مختلف تلاشی مجدانه و سرسخت است که پدیدارشناسان واقعی که در جهان انگشت‌شمارند وجود خود را وقف آن کرده‌اند. این برنامه که وجهی سلبی و وجهی ایجابی دارد، روی گرداندن از پیش‌انگاره‌ها و پیش‌داوری‌های قالبی و سطحی است در راستای رو کردن به خود پدیده و لایه‌های وجودی‌اش که در بسیاری مواقع در جریان زندگی روزمره مورد غفلت قرار می‌گیرد. این کار، تلاشی مجدانه و سرسختانه را برای کم‌رنگ کردن و گاه خنثی کردن تأثیرات الگوهای عادت شده در راستای بازگشت به معصومیت دست‌نخورده اولین مشاهده را می‌طلبد (اسپیگلبرگ، ۱۳۹۱: ۹۸۲).

این "توجه" ما به جهان چنان پراهمیت و درعین‌حال سخت است که حتی دانشمندان حوزه علوم تجربی نیز در آن ضعیف عمل می‌کنند. چراکه این "توجه" بیشتر از آنکه ارتباط با حوزه علم داشته باشد، ارتباطی "وجودی" است. جهان قبل از اینکه توسط فرمول‌ها و قوانین ریاضی شده علم فیزیک یا شیمی موقعیت یافته باشد، حاضر و آماده زندگی می‌شده است (ابراهیمی، ۱۳۶۸: ۹۷). رابطه ما با جهان و هستی چنان فراگیر است که هرگز نمی‌توان به شکل تجریدی محض سخن گفت چراکه هر کلمه، ایما و اشاره در ارتباط با پدیده‌های همین جهان معنادار است. این فراگیری تا آنجا است که فهم یک پدیده (از هر جنسی که باشد) مستلزم آن است که به آن از زوایا و سطوح مختلف ایدئولوژی، سیاسی، دینی، اقتصادی، روان‌شناختی و از همه مهم‌تر "تاریخی" بنگریم. البته به این شرط که این زوایا از یکدیگر جدا نشوند (یعنی به شکل ساختار یا "گشتالت" منسجم و یکپارچه دیده شوند) و نیز به این شرط که عمیقاً در بطن "تاریخ" کاوش کنیم تا به "هسته" مرکزی انحاء مختلف ظهور پدیده که در هر وجه، تنها پرتوی از آن ظاهر می‌شود، نزدیک‌تر شویم. فهم واقعی هر پدیده با درک نحوه ظهور و مشاهده انحاء بروز آن و تحولات تاریخی‌اش مرتبط است (Merleau-ponty, 1962: XVII، پیراوی، ۱۳۸۹: ۵۹).

بنابراین درک و فهم موردنظر پدیدارشناسی از تعقل مفهومی و مقوله‌ای موردنظر فیلسوفان مدرن متمایز می‌گردد و پدیدارشناسی، یک پدیدارشناسی از ریشه‌ها و مبادی می‌شود. روشن است که یافتن ریشه‌ها و مبادی نمی‌تواند امری غیر تاریخی باشد زیرا که خود مبادی، وجوه تاریخ هستند (Ibid). هیچ‌چیزی در این جهان نیست که معنایی نداشته باشد و از آنجاکه ریشه‌یابی این معانی، امری تاریخی است پس باید گفت: هر چیزی نام و معنایی در تاریخ دارد. این توجه به سرنوشت تاریخی پدیده و نحوه‌های مختلف ظهور و بروز آن در دوره‌های مختلف است که پدیدارشناسان را ضرورتاً به حوزه "مطالعات زبانی" (اصطلاح‌شناسی و ریشه‌شناسی) - که در اصل مطالعه سیر تحولات تاریخی پدیده‌ها است - سوق داده است.

تفاوت «راه» و «روشی»

تفکر در خاک وجود گام برمی‌دارد و از سرمنشأ هستی سیراب می‌شود. پاسخ به ندای هستی، اندیشیدن است که در اصل سپاسگزاری از نعمت وجود است. پیامد تفکر، تسلیم شدن به "راه" و بینش ناب است. تفکر چنان‌که "نیچه" به زبانی شاعرانه بیان می‌کند، باید رایحه‌ای قوی داشته باشد، شبیه یک مزرعه

گندم در نسیم یک‌شب تابستانی (Heidegger, 1971: 70). اما به‌واقع در این زمانه چند نفر از ما استشمامی از این رایحه داریم؟ امروز بیشتر انسان‌ها تنها با شناخت علمی و تجربی سروکار دارند. آنچه در علم محوریت دارد، "روش" یا "متد" به معنای جدید کلمه است که از دل نگاه فرمولی و محاسباتی مدرن سر برآورده‌است. درحالی‌که "متد"، راه نیست.

در عصر جدید "روش" بر علم غلبه پیدا کرد و "راه" به معنایی که تاکنون از آن سخن گفتیم فراموش شد. به همین دلیل است که هایدگر هم‌سخن با نیچه به‌نقد "روش" در معنای جدید کلمه که حاصل غلبه لوژیک بر لوگوس است، می‌پردازد. به اعتقاد هایدگر، گادامر، مرلوپونتی و دیگر پدیدارشناسان، امروزه "روش" در شناخت علمی جدید صرفاً ابزاری برای خدمت به علوم نیست بلکه روش، علوم را در جهت خدمت به خود به کار می‌گیرد (پیراوی، ۱۳۹۳: ۱۸۰).

در دوره جدید همان‌طور که نیچه گفت: "روش، حکم‌فرما است نه ابزار خدمت به معرفت" (Vincent, 1961: 82).

نیچه در "اراده به قدرت"، وجه تمایز قرن نوزدهم را نه سیطره یا حکم‌فرمایی علوم تجربی بلکه غلبه "روش" علمی بر علوم، معرفی می‌کند (Ibid: 74). ارزشمندترین دیدگاه‌ها در این قرن، "روش"‌ها هستند. علوم جدید تابع روش هستند و روش در جهت سیطره تکنیک است (Ibid).

کمتر کسی پیدا می‌شود که در زمانه ما به نسبت بین ذات "تکنیک" و "روش" بیاندیشد و در باب آن پرسش کند حال‌آنکه قدرتی که "روش" در دوره جدید پیدا کرده خود از جای دیگری نشأت می‌گیرد. "روش"، صرفاً زائده‌ای از جریانی فراگیر است که همه‌چیز را به جنبش درمی‌آورد و خود "راه" است. روش که امروزه دوران حکم‌فرمایی آن است زائیده‌ای از زبان هستی است. به تعبیری روشن‌تر، روش امر مستقلی از راه نیست بلکه ما آن را با نگاه ظاهربین و سطحی بجای حقیقت و "راه گام برداشتن" در مسیر حقیقت اشتباه گرفته‌ایم. دلیل این اشتباه آنجا است که ذهن ما از دوره جدید و غلبه ریاضیات، با فرمول‌ها (که زودتر تکلیف هر چیزی را تنها در وجهی معین می‌کنند) بیشتر ارتباط برقرار کرده است.

تفکر فراتر و جامع‌تر از قاعده‌ها و فرمول‌های شبه محاسباتی "روش"‌ها است. تفکر، متفاوت از تمثالات علمی است. هایدگر نه "روش" را حاکم بر تفکر می‌داند و نه موضوع را بلکه تفکر را متعلق به ساختی والا می‌بیند که گشودگی و افشاگری خود را به تفکر می‌بخشد تا به آن بیاندیشد. آن ساخت، خود هستی است که به نحوی در جهان به نمایش و ظهور درآمده است. تفکر به همین ساخت یا "خانه" می‌اندیشد و به سوی آن و در "راه" آن گسترده می‌شود. تفکر متعلق به این خانه است و در مسیر سخت و طولانی خود، این تعلق را نشان می‌دهد. "خانه" است که قلمروی گشوده و باز به تفکر می‌بخشد تا در "راه" آن گام بردارد. وطن اصلی تفکر، این خانه است که "راه" به سوی آن است.

فهم این سخنان برای کسانی که با شناخت علمی خو گرفته و تنها به ملاحظات "روشمند" از جنس قاعده‌ها و فرمول‌ها اکتفا کرده‌اند، مشکل و غیرقابل فهم است (Ibid). بازگشت به خانه (اصل و ریشه) متفاوت با پیشرفت‌های موجود در زندگی ماشینی است. پیشرفت‌های تکنولوژیک بر اساس صورت‌بندی‌ها و چارچوب‌های مشخص صورت می‌گیرد حال‌آنکه در این "راه"، مفهوم و صورت‌بندی راهگشا نیست. این

"راه"، راه بازگشت به جایی است که اصل و اساس هستی بشر است و همواره در آن مقیم هستیم هرچند از آن غفلت ورزیم.

به نحو خلاصه چنین می‌توان گفت که رسالت راه در رساندن ما به خانه و وطن حقیقی تفکر است حال آنکه روش به شکل بریده و پاره‌پاره شده چیزی را تعریف و مقوله‌بندی می‌کند و از ادامه مسیر بازمی‌ایستد چراکه اصلاً هدف اش در نظم قاب‌بندی شده و یافتن صندلی‌ای برای نشستن از روی تنبلی و تکلیف همه‌چیز را محاسبه کردن است نه اینکه مجاهدتی در تداوم پرسش و تحیر برای ریشه‌ها و مبادی باشد. اصولاً در نگاه مقوله‌بندی شده، "توجه" (یا چشم و گوش باز نگاه‌داشتن) برای مدتی طولانی معطوف به یک پدیده معطوف نمی‌شود بلکه در هر چیزی که خود را عرضه می‌کند به سرعت صرفاً دنبال مفهومی می‌گردیم که باید آن پدیده تحت آن قرار گیرد، درست همان‌گونه که شخص تنبلی به دنبال یک صندلی است و البته پس از یافتنش و نشستن بر آن، دیگر توجه وی را جلب نمی‌کند (شوینهار، ۱۳۸۸: ۱۹۶).

تفکر که پدیدارشناسی درد آن را دارد "راه" است نه "روش" (متد). روش همان خطی است که علوم جدید اعتبار خود را در پیروی از آن می‌دادند. تفکر که معطوف به اصل و ریشه است در قالب هیچ‌یک از علوم جدید و متفرد مدرن در نمی‌آید زیرا دغدغه علوم صرفاً موجود و جزئی‌نگری است نه ارتباط جزء با کل و کل با جزء در هستی. شناخت علمی همچون ابزاری است در دست بشر حال آنکه تفکر، ابزار نیست بلکه راهی به سرآغاز است. آغاز کردن و به خاستگاه اندیشیدن است که بارها و بارها از نو و از وجهی دیگر محقق می‌گردد (هایدگر، ۱۳۹۳: ۱۸۵).

گام‌هایی در «راه»

اهمیت گام‌های راه، زمانی مشخص می‌شود که نگاهی عمیق و چندوجهی به برخی از نمونه‌های مقالات رایج داشته باشیم. آنچه امروزه در غالب مقاله‌ها و تحقیق‌هایی به‌ظاهر روشمند موجود است، استفاده تجملاتی و غیرمتناسب از بعضی روش‌ها در موضوعاتی غیر مرتبط با روش‌های موردادعا است که در این میان، بیشترین جفا به اصطلاح "تطبیقی" که در اصل زیرمجموعه نگرش پدیدارشناسی است، شده است. ارتباط گام‌های تطبیقی با طریق پدیدارشناسی از آن جهت است که در گام‌های اولیه طریق پدیدارشناسی ما با تفاوت‌ها و شباهت‌ها و در اصل ساختار پدیده باید مواجه شویم تا به بینش و فهمی عمیق‌تر از آن نزدیک شویم و این همان گامی است که در تطبیق دنبال می‌شود.

در بسیاری مقالات که تعبیر "روش تحقیق" در عنوانشان بیشتر از هر اصطلاح دیگری خودنمایی می‌کند، الگویی سطحی و قابل‌محاسبه حاکم است که آن‌هم صرفاً در حد مجلل بودن عنوان و در اصل طفره رفتن از ساحت تفکر و هراس از افتادن در عمق "راه" است.

در اکثر نوشته‌ها با عنوان مطالعه تطبیقی - که در اصل گام‌هایی از راه تفکر است و در دل نگرش ریشه‌ای پدیدارشناسانه جای دارد - یک شباهت در لایه‌ای از لایه‌های پدیداری، اصل گرفته می‌شود و دیگر توجه به ساختار و شبکه درهم‌تنیده «شباهت‌ها و تفاوت‌های» سرنوشت‌ساز نمی‌شود. غالباً این

بی‌توجهی به جهت سختی و تلاش زیادی که طریق تفکر اقتضا می‌کند. این بی‌توجهی، گاه عامدانه است و گاه از سر شتاب‌زدگی و گاهی بی‌اطلاعی.

الگوی مشخصی در بیشتر مقالات با عنوان "تطبیقی" به چشم می‌خورد. بدین شرح که نگارنده این‌گونه مقالات دو امر یا دو نمونه تحقیقاتی را که شبیه "به نظر می‌رسند" انتخاب می‌کند و به توصیف آن‌ها گاه به نحو شخصی و دلخواهی و گاه بر اساس باورهای رایج می‌پردازد. این الگوی مکانیکی (غیر پویا) آن است که ابتدا ویژگی‌های مشترک با به‌ظاهر مشترک دو پدیده فهرست می‌شوند و سپس در ادامه یا به نحو مختصر و یا به شکل غیر مؤثر به تفاوت‌های جزئی پرداخته می‌شود و یا اصلاً "تفاوت" ها برای بیان در نظر گرفته نمی‌شود. فرضیه چنین نوشته‌هایی پیش‌بینی پذیر است چراکه از ابتدا نویسنده به دنبال هر به‌ظاهر شاهدهی در راستای اثبات شباهت است تا نشان دهد که "پدیده الف" با "پدیده ب" مشابه‌اند هرچند تفاوت‌هایی با یکدیگر داشته باشند (Walk, 1998). پیراوی، ۱۳۹۵: ۲).

در طریق پدیدارشناسی که "کوششی سرسختانه برای نگرستن به پدیدارها و وفادار ماندن به آن‌ها است" (اسپیگلبرگ، ۱۳۹۱: ۱۰۲۸)، نمی‌توان پدیده‌ها را به یک یا چند وجه تقلیل داد. روحیه حرمت نهادن فلسفی به پدیده و وجوه آشکار و در خفا رفته آن، اولین و مهم‌ترین هنجار فلسفه ورزی است. تخطی از این هنجار تقلیل‌گرایی (نگاه تحکمی و پوزیتیویستی)، دلیل وجود پدیدارشناسی به هنگام زایش آن است (همان). استمرار اهمیت پدیدارشناسی‌ها در گرو آن است که این روحیه تا چه حد به سایر حوزه‌های دانش سرایت کند.

به جهت استفاده‌های نادرست از عنوان "پدیدارشناسی" گاه تصور می‌شود این حوزه، سطحی یا مخرب نگاه دقیق و علمی است حال آنکه پدیدارشناسی حتی الگوهای عادت شده و فرمول‌های حاکم شده غالبی و قالبی را دور نمی‌ریزد بلکه برای مدتی در حالت تعلیق (اپوخه) در پرانتز قرار می‌دهد تا به کشف لایه‌های دیگری از پدیده - که کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند یا اصلاً طلبی در جهت آشکار شدنشان نبوده - بپردازد. این تعلیق (اپوخه) یا در پرانتز گذاشتن موقتی، به نحو منصفانه اجازه می‌دهد تا همه داده‌های به‌ظاهر واقعی و غیرواقعی یا مشکوک را دارای حقوق برابر بدانیم و در حالتی بی‌طرفانه نه جزمی درباره آن‌ها پژوهش کنیم. "تعلیق" کمک می‌کند تا حق همه داده‌ها را به‌جا آوریم مخصوصاً حق داده‌هایی که بار شبیه اولیه درباره ادعاهای وجودی‌شان بر آن‌ها سنگینی می‌کند.

"تعلیق" اگر به نیت ورود در "راه" به نحو صادقانه انجام شود، ما را وارد در "دور" می‌کند که نشان از ارتباط لایه‌ها و اجزاء با ساختار منسجم و یکپارچه (هسته مشترک یا Core) پدیده دارد.

کارکرد محاسبه‌گرانه ذهن، گاه حکم می‌کند که از این "دور" به آن جهت که خلاف منطق (لوژیک) است، حذر باید کرد (هایدگر، ۱۳۸۲: ۲). پالمر، ۱۳۸۲: ۹۸) اما این "دور" نه یک دور باطل که "دور هرمنوتیکی" است. دور هرمنوتیکی، چنان‌که از اصطلاح هرمنوتیکی برمی‌آید، دوری است در جهت فهم عمیق‌تر در میان مؤلفه‌ها و لایه‌های تشکیل‌دهنده پدیده و پدیده‌های مشابه اش. این دور به نحو آگاهانه در راستای نیل به فهم و تفسیر پدیده شکل می‌گیرد. دور هرمنوتیکی که خود، گامی در راستای حرکت به سمت فهم و تفسیر هرمنوتیکی در گام‌های بالای طریق پدیدارشناسی است، دور خود چرخیدن بی‌هدف و

ایستا نیست. بلکه جهش ماهی در آب است. در این دور، نظام پدیده و اجزاء آن خاصه در سایه رفته‌ها به نحو جسورانه به داخل یک دور بازی کشیده می‌شوند تا نقش هر کدام در "کل" و رسالت آن‌ها در نسبت‌های برون‌ذاتی با پدیده‌های مشابه و متفاوت خودنمایی کند. فهم مؤلفه‌های دور هرمنوتیکی که در یک بازی وارد می‌شوند در یک کل قرار می‌گیرند که هر جزء معنایش را از کل می‌گیرد. از طرفی دیگر کل را نخواهیم فهمید مگر اینکه اجزاء را بفهمیم. این رابطه‌ای دوسویه و اصلاً چند سویه است که ما کل و جزء را باهم می‌فهمیم و به همین جهت هم است که "شلایر ماخر" فهم را تاندازهای "مقایسه‌ای" (تطبیقی) و اندازهای "شهودی" و تا حدی "حدسی" (که با ظن و توهم رایج کاملاً متفاوت است)، ملاحظه می‌کند به این نسبت خاص اجزاء و کل توجه ویژه می‌کند (پالمر، ۱۳۸۲: ۹۸).

نام پدیده و اجزاء آن و وابستگی مشابه و متفاوت اش اولین سندی است که از پدیده در دست داریم و کلمه یا "نام" از بزرگ‌ترین موهبت‌های هستی است. تنها کسانی که به طنین عمیق کلمه‌ها فکر می‌کنند، می‌توانند بشنوند. "نام" ها در معنای اصیل کلمه در بیهوده‌گویی و گزافه‌گویی به ظهور درنیامده‌اند. "نام" ها در پس گوش دادن‌های عمیق به اشاره‌های هستی، متحقق شده‌اند. "نام" یا "کلمه" متفاوت "علامت" است. اشتغال گئورگه وصف شاعرانه‌ای از کلمه یا نام دارد که مورد توجه پدیدارشناسان قرار گرفته است:

آنجا که "کلمات" از سخن بازمی‌ایستند، چیزی ممکن نیست ظهور داشته باشد و اصلاً باشد" (Heidegger, 1971: 60).

از آنجا که از رهگذر نام یا کلمه است که موجودیت هر چیز متحقق می‌شود پس پرداختن به "شناسنامه نام" و ورود به فقه اللغه با وساطت فرهنگ لغات (که در اصل شناسنامه‌ای از تاریخ فرهنگی و سیر تحول معنای پدیده است) برای محقق اهمیت خواهد یافت. در راستای پیگیری تحلیل زبانی پدیدارشناسانه که در اصطلاح‌شناسی (ترمینولوژی) و ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) خودش را نشان می‌دهد به خاستگاه ظهور پدیده و فراز و نشیب‌های معنایی اش در طول تاریخ نزدیک‌تر از قبل می‌شویم. این تحلیل زبانی پدیدارشناسانه (ترمینولوژی و اتیمولوژی) محقق را در تونلی به بلندای تاریخ فرومی‌برد تا سختی و ضرورت "فهم تاریخی" را بر خود و مخاطب روشن سازد. در این گام که بریده‌شده و مجزا از گام‌های قبلی و بعدی نیست، "نحوه‌های مختلف ظهور یک پدیده" در دوره‌های مختلف تاریخی، خود را به اشارت نشان می‌دهد تا طالب را به خود متوجه سازد و از او طلب "توجه" عمیق‌تر و گسترده‌تر داشته باشد.

در نگرش پدیدارشناسانه که "اپوخه"، "دور هرمنوتیکی" که از طریق "توجه" و بینشی نافذ ایجاد می‌شود، "نسبت‌های درون‌ذاتی" یا به عبارتی خصیصه‌های قوام‌بخش پدیده - که بر اساس آن‌ها پدیده روی پای خود می‌ایستد و بدون آن‌ها فرومی‌ریزد - به‌مرور به ظهور می‌رسند. چه بسا این ویژگی‌های قوام‌بخش با آنچه در ابتدا با نگاه کلیشه‌ای و عادت شده پدیده به آن نسبت می‌دادیم، بسیار متفاوت باشد اما نباید هراسی از "دیدن" و "فهمیدن" حقایق فراموش شده داشت. بر اساس این "نسبت‌های درون‌ذاتی"

پدیده است که "نسبت‌های برون‌ذاتی" پدیده که ویژگی‌های مهم و مؤثر در ارتباط با دیگر پدیده‌های مشابه و متفاوت است، خودنمایی می‌کند.

آنچه باید موردتوجه قرار گیرد این است که در طریق نگرش پدیدارشناسی ذات (یا هسته یا ریشه) پدیده غیر از جلوه‌ها و نحوه‌های ظهورش نیست. تنها اتفاقی که ما را مغفول می‌کند یا به اشتباه می‌اندازد، چسبیدن و اصرار به بخشی از جلوه‌ها و رها کردن بخش‌های دیگر و نحوه‌های دیگر ظهور پدیده در تاریخ پیدایش آن است.

تا این مسیر بادل و جان آمیخته نشود به انکشاف و انفتاحی نمی‌انجامد. تقویم این راه تمام ناشدنی است چراکه هرگز پایان نمی‌پذیرد بلکه هر بار تنها از وجهی از معنایی نهفته که وجهی از پدیده، آن را رقم‌زده پرده برداشته می‌شود و از این گذر توجه به وجوه دیگر و معانی نهفته دیگر معطوف می‌گردد. این همان گام مهم «تفسیر معانی پوشیده» یا «هرمنوتیک» است که برای هر جستجوگری به‌راحتی محقق نمی‌شود. رسیدن به این گام، ذکاوتی معصومانه و منصفانه را می‌طلبد که همراه خود، بینشی متفکرانه، دانشی زبانی و معرفتی تاریخی (از جنس مطالعات پویا به جریان زنده تاریخ و نه نگاه‌های مرده انگارانه و مکانیکی به تاریخ) را می‌طلبد. اینجاست که می‌توان به روشنایی خود پدیده نزدیک شد و به شیوه‌ای نو و خلاف آمد عادت تفسیر کرد.

درنهایت باید گفت: شعار اصلی پدیدارشناسی «رجوع به سوی خود چیزها» فقط یک شعار نیست بلکه یک طریقت است برای نزدیک شدن به پدیده‌ها و شنیدن صدای آن‌ها.

نمونه موردی

برای نمونه اگر بخواهیم بر روی یک پدیده فرهنگی در حوزه معماری به نام "خانه" تحقیقی پدیدارشناسانه انجام دهیم با تسامح و به اختصار در حد بضاعت این مقاله می‌توان گفت که:

ابتدا در ضمن در نظر گرفتن فضای غالب تحقیقات در این زمینه و خلاءهای موجود در آنها، محقق پدیدارشناس خود را بر روی "توجه" نقادانه و چشم و گوش باز بر روی خانه متمرکز می‌سازد تا به گونه‌ای جانبدارانه هم غرق در آن نشود تا وجوه پنهان آن از نظرش باز هم پنهان تر بماند. در این طریق، گشتالت یا ساختاری از هم خانواده‌های خانه در معماری (پدیده‌های مشابه مثل کلبه، عمارت، کاخ، هتل و ...) بنابر دانش محقق در نظر گرفته می‌شوند که "دور" یا نظام‌ای از محیط‌های زندگی انسانی را نشان می‌دهند و در عین حال از سویی دیگر پدیده‌هایی که از نظر کارکرد و معنا برای ما در مقابل خانه هستند مانند اداره، دانشگاه، بانک، بازار و ...

تا اینجا ما با فهرستی از پدیده‌های "بظاهر" مشابه و متفاوت با خانه روبرو هستیم. حال یک مرجع مطمئن به نام فقه‌اللغه یعنی اصطلاح‌شناسی و ریشه‌شناسی که هر دو در بستر تاریخ نقب می‌زنند به کمک محقق می‌آیند تا با رجوع به نام "خانه" در زبان‌های مختلف و رسیدن به ریشه آن در خاستگاه تولد این نام، ویژگی‌های اصلی و قوام بخش خانه را به نحو مستند تاریخی و شناسنامه‌ای این پدیده بیابد و از این طریق به هم خانواده‌ها و پدیده‌های متفاوتش با نگاهی عمیق تر بنگرد تا در باورهای خود تجدید

نظر کند. در این میان درباره "خانه" در فرهنگ لغات و ریشه کلمه با سه ویژگی محافظت، موانست، صلح و دوستی روبرو می شویم که اساس تشکیل دهنده این نام هستند و موجب تجدیدنظر ما درباره آنچه از خانه به نظرمان می رسیده می شود و بدین وسیله بسیاری از خصوصیت‌هایی که اصل می‌گرفتیم را کنار می‌زنیم و همچنین خصوصیت‌هایی که اصلاً به چشم امان نمی آمده را برجسته می کنیم (این گام در تغییر الگوهای طراحی خانه بر اساس پیشینه‌های فرهنگی و تاریخی بسیار موثر است).

همین جا است که حتی ویژگی‌های سرنوشت‌سازی که خانه را به فامیل‌هایش نسبت می‌داده و آنچه آن را از پدیده‌های متفاوت با آن جدا می‌ساخته را فراتر از (تلقی‌های قبلی ما که تک بعدی و جزمی بوده‌اند) خود را نشان می‌دهند. رجوع به ریشه پدیده "خانه" از طریق نام او که ما را به تاریخ فرهنگی و جغرافیایی آن رهنمون می‌کند نه تنها "پوخه" یعنی در پراکنش گذاشتن حقیقی را برای ما میسر می‌سازد بلکه ما را به تغییر نظر درباره آنچه که تاکنون اصل و "هسته" خانه می‌دانستیم نزدیک می‌کند.

محقق طریق پدیدارشناسی به نحوی پویا و عمیق وارد جریان تاریخ و شناسنامه خانه می‌شود تا به ریشه و "نحوه‌های مختلف ظهور" و بروز "خانه" در طول تاریخ فرهنگی اقوام چه از نظر معنا و چه از نظر تجسم کالبدی بتدریج نزدیک و نزدیک‌تر شود.

در این "راه" تفکر، گاه به عقب یعنی خاستگاه و ریشه (که با خود سکنی‌گزیدن در "هستی" معنا پیدا می‌کند) گام بر میداریم و گاه به جلو یعنی مشاهده نحوه‌های مختلف ظهور "خانه" در دوره‌های مختلف و جغرافیاهای مختلف. مسلم است که تحقیق میدانی و مشاهده نمونه‌ها و حتی مصاحبه و هرآنچه که ما را به سیر تحول پدیده خانه متمرکزتر سازد از لوازم این طریق است.

بر اساس همین گام‌های عقب و جلو (توجه به سیر تحول و تطور این پدیده در طول تاریخ) است که می‌توان آینده‌ای متناسب با خاستگاه و برطرف‌کننده نیازهای حقیقی زمانه درباره خانه را طراحی کرد.

هیچ گامی در طریق پدیدارشناسی مستقل و منفک از گام قبل و بعد خود نیست چون اصل، "راه" است و پویایی. در حقیقت تقدم و تاخر جزمی گام‌ها در میان نیست بلکه همه گام‌ها در دل هم قرار دارند تا ما را به لایه‌های از پدیده "خانه" نزدیک کنند که در ابتدای کار به جهت غلبه نگاه کلیشه‌ای و فرمول‌های غالب که عادت ما شده‌اند، از آن غافل بودیم. تفسیری که در نهایت راه بدان نزدیک می‌شویم هم انتهای راه نیست بلکه آغازی است برای ورودی دیگر از مدخلی کمتر دیده شده.



تصویر ۲: خانه در ادوار مختلف

نتیجه

تمام تلاش این نوشته بر آن قرار گرفت تا ابتدا اهمیت "راه" تفکر که بدون آن حتی نفس کشیدن حقیقی محال است، را بانگ زند(هرچند قبل از این به اندازه تمام انسان‌ها چنین عباراتی به اشکال مختلف بیان شده است) و از رهگذر تفکر به مثابه "راه"، به اهمیت نگرش پدیدارشناسانه به عنوان گام‌هایی از این "راه" که اتفاقاً حدود مرزی در حوزه‌های دانش ندارد پرداخته شود. نگرش معصومانه و منصفانه پدیدارشناسی را در "کار هنری" و البته نه هر طرح و نقشی که نام هنر به اجبار به او داده‌اند، می‌توان یافت.

پدیدارشناسی هیچ ادعای شعبده‌بازی یا جادوگری ندارد بلکه تلاشی سرسختانه برای پایدار ماندن در طریق معرفت است و دور شدن از غفلت‌ها. گام‌هایی همچون اپوخه، دور، توجه، تحلیل زبانی، ترسیم نسبت‌های گشتالت، مشاهده نحوه‌های مختلف ظهور، و تفسیر معانی پوشیده هرگز از یکدیگر جدا نیستند و در دل هم جای دارند چراکه پدیدارشناسی نه فرمول است و نه "روش" در معنای جدید کلمه بلکه

گام‌هایی است به عقب و مستحکم شدن برای به جلو حرکت کردن. یک "رفت‌وآمد" آگاهانه برای ارتقا شناخت.

پی‌نوشت

* به نظر می‌رسد لفظ حکمت که ابن‌سینا بکار می‌برد معادل دقیق‌تری برای ایستمه یونانی باشد. ابن‌سینا می‌نویسد: "والعلم هو ان يدرك الاشياء التي من شا العقل الانساني ان يدركها ادراكا لا يلحقه فيها خطأ... فان كان ذلك بالحجج اليقينية و البراهين يسمي حكمه" (ابن‌سینا، ۱۸۸۰: ۱۴۳)

References

- Aristotle(A) (1385) *Metaphysics*, Trans. Muhammad Hassan Lotfi, Tehran, Tarhe-no pub, second edition. (in Persian)
- Aristotle(B) (1385) *Nicomachus's Ethics*, Trans. Muhammad Hassan Lotfi, Tehran, Tarhe-no pub, second edition. (in Persian)
- Cullen, Bernard (1994) *Twentieth - Century continental philosophy, Philosophy of existance*, Routledge.
- Ebrahimi, Parichehr (1368) *phenomenology*, Tehran, Dabir pub. (in Persian)
- Heidegger, Martin (1954) *Was heist Denken?* Tubingen: Max Nirmeyer Verlag.
- Heidegger, Martin (1962) *Existence and Being*, Trans. Jhon Mcquarri and Edward Robinson, London: SCM press.
- Heidegger, Martin (1382) *The Origin of the Work of Art*, Trans. Parviz Zia Shahabi, Tehran: Hermes pub. (in Persian)
- Heidegger, Martin (1388) *Discourse On Thinking*, Trans. Siavash Jamaadi, Tehran: Quqnos pub, first edition. (in Persian)
- Heidegger, Martin (1986) *Unter Wegs Zur Sprache. Stuttgart*, Neske, 1971, On the Way to Language, Trans. Peter D. Herts and Joan stambnaugh, New York: Harper and Row.
- Ibn Sina (1326 A. H.) *Nine letters of wisdom and naturalism*, Cairo: Dar-o-arab pub, first edition.
- Merleau - Ponty, Muric (1962) *Phenomenology of Perception*, Trans. Colin Smith. Routledge.
- Nussbaum, Martha (1378) *Aristotle*, Trans. Ezzat-o-allah Fooladvand, Tehran: Nashre-no pub, third edition. (in Persian)
- Palmer, Richard E. (1382) *Hermeneutics*, Trans. Muhammad saeed hanaee kashani, Tehran, Hermes pub, second edition. (in Persian)
- Piravi Vanak, Marzieh (1389) *phenomenology to Merlean-ponty*, Abadan, Porsesh pub, first edition. (in Persian)
- Piravi Vanak, Marzieh(1395) *Introducing criteria for comparative research based on Kerry Walk's perspective*, editor: Mahdi Hosseini, Scientific Research magazine of Comparative Art Studies, Isfahan, Vice chancellor for research of Isfahan Art university, p. 1-10. (in Persian)

- Piravi vank, Marzieh (1393) *language in Heidegger's thought*, Tehran: Iran pub, first edition. (in Persian)
- Schopenhauer, Arthur (1389) *The World as Will and Representation*, Trans. Reza Vali yari, Tehran: Markaz pub, second edition. (in Persian)
- Spiegelberg, Herbert (1990) *Phenomenological Movement*, la Haye.
- Spiegelberg, Herbert (1391) *The phenomenological movement; a historical introduction*, Trans. Masoud Olia, Tehran: Minoye kherad pub, first edition. (in Persian)
- Vincent, Vycinas (1961) *Earth and Gods/ an Introduction to the philosophy of Martin Heidegger*, Martiness Nijhoff, The 1 – LaGue.
- Walk. K (1998) *How to Write a Comarative Analysis*, Writing center of Harvard University.